



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هشتصد و هشتاد و دوم





خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور، بخش دوم

پند گفتن با جهول خوابناک
تخم افگندن بود در شوره خاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۴
-جهول: نادان

پند دادن به شخص نادانی که در خواب ذهن و درد بوده، بر حسب سر من ذهنی و همانیدگی ها می بیند، مانند
کاشتن بذر در شوره زار است که هیچ وقت رشد نمی کند.

چاک حُـمُق و جهل نپذیرد رفو
تخمِ حکمت کم دهش ای پندگو
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۶۵
-کم دهش: او را نده
-حمق: نادانی

زیرا نادانی، جهل و ندانم کاری انسانی که من ذهنی دارد را، نمی توان وصله پینه کرد. پس ای پندگو، بذرِ حکمت و نصیحت را در زمینِ دلِ من ذهنی احمق میفشان.

ز انبیا ناصح تر و خوش لهجه تر
 کی بود؟ که گرفت دَمشان در حجر
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۴

از پیامبران چه کسی پندآموزتر و خوش بیان تر است؟ هیچ کس، زیرا آن ها به سادگی و زیبایی سخن گفته اند و
 دم ایزدی آن ها در سنگ هم اثر می گذاشت.

ز آنچه کوه و سنگ در کار آمدند
 می نشد بدبخت را بگشاده بند
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۵

از نصیحت های پیامبران حتی کوه ها و سنگ ها نیز اثر پذیرفتند، اما بند غفلت و جهالت من های ذهنی نگون بخت
 از آن نصیحت ها باز نشد.

آنچنان دلها که بدشان ما و من
نعتشان شد: بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۶

انسان‌هایی که گرفتارِ خودبینی، من‌ذهنی و مای‌ذهنی هستند در قرآن کریم این‌گونه توصیف شده‌اند «حتی از سنگ نیز سخت‌ترند»
[مای‌ذهنی براساس علاقه و همانیدگی مشترک به یک مذهب و یا چیزهای دیگر به‌وجود می‌آید که از من‌ذهنی بیشتر می‌تواند تخریب ایجاد کند.]

قرآن کریم، سوره بقره - ۲-، آیه ۷۴

-«ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقُّ فَيُخْرِجُ مِنْهُ الْمَاءَ وَإِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»

«پس از آن دل‌های شما چون سنگ، سخت گردید، حتی سخت‌تر از سنگ که از سنگ گاه جوی‌ها روان شود، و چون شکافته شود آب از آن بیرون جهد، و گاه از ترس خدا از فراز به نشیب فرو غلتد، و خدا از آنچه می‌کنید غافل نیست.»

تا کُنی مَر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کُنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
-حَبَر: دانشمند، دانا
-سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا تو بخواهی دیگران را دانشمند، بزرگ، گرانقدر و عاقل کرده، آن ها را عوض کُنی، خود را بدخو و از انرژی زنده
زندگی خالی خواهی ساخت.

مردۀ خود را رها کرده ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱
-رَفو: دوختن پارگی جامه یا فرش

انسان، مرده من ذهنی خویش را رها کرده و به دنبالِ زنده کردنِ مرده من ذهنی دیگران است و آن ها را نصیحت
می کند.

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری
مدّتی بنشین و، بر خود می گری
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

[مولانا از زبان زندگی به انسان می گوید:] ای چشم من، تاکنون به حال دیگران گریه کردی، بعد از این به حال خودت گریه کن و روی خود کار کن چراکه حال تو در من ذهنی از همه گریه دارتر است.

پا رهاند رُوبهان را در شکار
و آن ز دم داند روباهان غرار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷
-غرار: گول خوردن، غفلت، بی خبری

برای مثال به هنگام صید و شکار روباهان، این پاهای روباه است که از دام صیادان او را می رهاند، درحالی که روباهان از روی غفلت و نادانی، نجات خود را از دمشان می دانند.
ما انسان ها نیز وقتی به سرنگونی و درد می افتیم، به خاطر پایمان یعنی هشیاری حضورمان و لطف و بخشش خداوند نجات پیدا می کنیم، درحالی که این نجات را از دم، یعنی من ذهنی و زرنگی اش می دانیم.

عشق‌ها با دُمِّ خود بازند کین
 می‌رهاند جان ما را در کمین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

روباهان با دُمِّ خود عشق‌بازی می‌کنند، یعنی بدان می‌بالند و آن را عزیز می‌دارند و می‌گویند: این دُم، ما را از دام و کمین صیادان می‌رهاند.
 ما انسان‌ها نیز سر من‌ذهنی و زرنگی آن را دوست داریم، با آن عشق‌بازی می‌کنیم و به همه نشان می‌دهیم و می‌گوییم: من با عقل و زرنگی من‌ذهنی از گرفتاری نجات یافتم، درحالی‌که رهایی ما به‌وسیله پای‌هشیاری حضورمان و خداوند است.

روبه‌ها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چو نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹
-چشم‌شوخ: گستاخ

ای من ذهنی روباه‌صفت سرمست، با فضاگشایی مواظب پای حضورت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود و
آن را برای خود نگه دار، زیرا ای گستاخ، اگر پای حضور و خرد زندگی را نداشته باشی، دم یعنی عقل و زرنگی
من ذهنی چه فایده‌ای برای تو دارد؟

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهانده‌مان ز صدگون انتقام
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰
-کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلند همتان

ای بزرگواران، ما انسان‌های اهل تدبیر و ترفند نیز در من ذهنی مانند روباهیم، ولی اگر فضا را باز کنیم، پایمان
یعنی عقل فضای گشوده‌شده ما را از صد نوع انتقام و شکار شدن می‌رهاند.

حیلۀ باریک ما چون دُم ماست
عشق ها بازیم با دم چپ و راست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱

حیله و تدبیر حساب شده و دقیق ما، یعنی فکر کردن برحسب عقل همانیدگی‌ها، به منزله دُم ماست و ما چپ و راست می‌رویم و با این دُم عشق‌بازی می‌کنیم، آن را به همه نشان می‌دهیم و به آن می‌نازیم.

دُم بجنابانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲

ما دُم استدلال و تدبیر من‌ذهنی خود را پیوسته تکان می‌دهیم تا مردم را مجذوب خود کنیم و آن‌ها شگفت‌زده شده بگویند چه آدم زرنگ و عاقلی است.

طالب حیرانی خلاق شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳
-الوهیت: خدایی، صفت خدایی

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با فکر و استدلال‌های ذهنی، خواهان حیران کردن مردم هستیم،
حواسمان به‌جای این‌که روی خودمان باشد روی دیگران است و در عین حال که حيله و مکر می‌کنیم، طمع زنده
شدن به خدا را نیز داریم.

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم
این نمی‌بینیم ما، گاندر گویم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴
-گو: گودال

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با سخنان جذاب و پر زرق و برق خود، می‌خواهیم دلِ مردم را
تسخیر کرده و آن‌ها را تغییر دهیم و دیگر به این مسئله توجه نمی‌کنیم که در گودالِ من‌ذهنی و
همانیدگی‌هایمان حبس هستیم.

در گوی و در چهی ای قَلْتَبان
دست وادار از سبال دیگران
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵
-قَلْتَبان: بی حمیت، بی غیرت
-سبال: سبیل

ای بی غیرت تو در گودال غفلت و چاه همانیدگی ها هستی و خودت گرفتاری، حواست را به خودت بده و دست از سبیل دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را اصلاح کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را درست کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش
بعد از آن دامن خَلقان گیر و کش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

ای انسان ریاکار، هرگاه به بوستانی زیبا و دل کش رسیدی، و فضای درونت گشوده شد بعد از آن، دامنِ دیگران
را بگیر و به آن سو بکش و ببر.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش
نغزجایی، دیگران را هم بکش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای کسی که در زندان ذهن و چهار بعد (جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی)، پنج حس و شش جهت، و مرکز
مادی خود حبس هستی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران را هم به آن جا ببر!

ای چو خربنده حریف کونِ خر
 بوسه‌گاهی یافتی، ما را ببر
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸
 -خربنده: خادم‌الآغ، خرکچی

ای کسی که شبیه خرکچی دمساز نشیمن‌گاه خر شده‌ای، یعنی ای انسانی که در ذهن زندگی می‌کنی و برحسب همانیدگی‌ها حرف می‌زنی، حرف‌هایت شبیه سروصدای نشیمن‌گاه خر است که با تمرکز به روی دیگران، می‌خواهی آن‌ها را نیز به شنیدن سروصدای من‌ذهنی خودت دعوت کنی. عجب بوسه‌گاهی یافتی ما را نیز به آن‌جا ببر!

چون ندادت بندگی دوست دست
میل شاهی از کجآت خاسته ست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹

اکنون که من ذهنی داری و توفیقِ بندگی خداوند و فضاگشایی نصیبِ تو نشده،
میل پادشاهی و رهبری معنوی از
کجا به سرت زده است؟

در هوای آنکه گویندت: زهی
بسته‌ای در گردنِ جانت زهی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰

به هوای آن که مردم دائماً به تو آفرین و احسنت بگویند، در گردنِ جانِ اصلی‌ات طنابی از همانیدگی‌ها بسته‌ای
که در حال خفه شدن است.

روبه‌ها، این دُم حیلَت را بهل
وقف کن دل بر خداوندانِ دل
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱
-هلیدن: وا گذاشتن، رها کردن

ای من ذهنی روباه صفت، که با چیزهای این جهانی و دردها همانیده هستی، دُم حیلَه و مکر یعنی فکر کردن
بر حسب همانیدگی‌ها و دردها را کنار بگذار و دلِ خود را به دلِ صاحب‌دلانی مثلِ مولانا که فضای درونشان
گشوده شده متصل کن.

هست احوالم خلاف همدگر
هر یکی با هم مخالف در اثر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۱

احوال درونی من که به وسیله فکرهای همانیده‌ام ایجاد می‌شود، مختلف است؛ زیرا هر لحظه یک همانیدگی به مرکز می‌آید و باعث می‌شود دید من تغییر کند، که این همانیدگی‌ها با هم در تعارض و ضد یک‌دیگر هستند؛ بنابراین حال من نیز با تغییر آن‌ها تغییر می‌کند.

چونکه هر دم راه خود را می‌زنم
با دگر گس سازگاری چون کنم؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۲

وقتی من هر لحظه با رفتن به ذهن راه خودم را می‌زنم، با خودم ستیزه می‌کنم و اختیارم در دست خودم نیست، وقتی من نمی‌توانم خودم را اداره کرده، حال خودم را خوب کنم و عقل خودم را درست کنم، چگونه می‌توانم دیگری را درست کرده و با او در صلح و آشتی و سازگاری باشم؟

موج لشکرهای احوالم ببین
هر یکی با دیگری در جنگ و کین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳

به موج لشکریان حالت درونی‌ام و تعداد همانیدگی‌هایم بنگر که هر یک مرا در سلطه خویش گرفته، با دیگری
هماهنگی ندارد و در جنگ و ستیزه است.

می‌نگر در خود چنین جنگ گران
پس چه مشغولی به جنگ دیگران؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۴

به چنین جنگ سنگینی که در درون تو برپا شده است توجه کن، تو چرا به جنگ با دیگران مشغول شده‌ای؟
یعنی ابتدا همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کرده و مرکزت را عدم کن، تو باید به شادی و آرامش درونی
دسترسی پیدا کنی و به دیگران و تغییر آن‌ها کاری نداشته باشی.

یا مگر زین جنگ، حَقّت وَاخِرَد
در جهان صلح یک رنگت برد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۵

شاید حضرت حق در اثر فضاگشایی تو را از این جنگ درونی نجات دهد و به جهان صلح و یک‌رنگی، به فضای یکتایی برده و تو را به خودش زنده کند.

این جفای خلق با تو در جهان
گر بدانی، گنج زر آمد نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

اگر درست درک کنی، جفا و بدی انسان‌هایی که با تو قرین هستند و گرفتاری‌هایی که در این جهان برایت ایجاد می‌کنند، به منزله گنجینه پنهانی طلاست، چراکه اگر فضا را در اطراف جفای آن‌ها باز کنی، این فضاگشایی تو را به زندگی متصل می‌کند. [ولی اگر ستیزه کنی کارت خراب خواهد شد و روی تو اثر مخرب خواهند گذاشت.]

حقِّ ذاتِ پاکِ الله الصَّمَد
که بود به مارِ بد از یارِ بد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۴
-صمد: بی‌نیاز، از صفات خداوند

به حق ذات پاک خداوند بی‌نیاز که مارِ بد از دوستِ بد بهتر است.
[مولانا با سوگند خوردن به خداوند بی‌نیاز، اشاره می‌کند که ما نیز از جنس خدا و بی‌نیاز هستیم.]

مارِ بد جانی ستاند از سلیم
یارِ بد آرد سوی نارِ مقیم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۵
-سلیم: مارگزیده

چراکه مارِ بد جان انسان مارگزیده را می‌گیرد، اما یارِ بد دائماً انسان را در آتش درد نگه می‌دارد.

از قرین بی قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶
-قرین: همنشین

دل آدمی بدون هیچ قیل و قال و گفت و گویی در نهان خو و سیرت همنشین و یار خود [چه از جنس من ذهنی و چه از جنس فضای گشوده شده باشد] را می دزدد.

چونکه او افکند بر تو سایه را
دزد آن بی مایه از تو مایه را
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۷

وقتی همنشین و قرین بد و بی مایه، که از جنس من ذهنی ست، بر تو سایه بیندازد و تو را تحت تأثیر خود قرار دهد، شادی و مایه زندگی را از تو خواهد دزدید.

می رود از سینه ها در سینه ها
از ره پنهان، صلاح و کینه ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

صفاتی که در مرکز انسان است، چه صلاح یعنی خرد و خوبی زندگی و هشیاری حضور، چه کینه یعنی دردهای
من ذهنی، بدون هیچ قیل و قال و گفت و گویی، از راه پنهان و از طریق ارتعاش به مرکز انسان دیگر راه پیدا
می کند.

اندک اندک آب را دزدد هوا
 دین چنین دزدد هم احمق از شما
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۶

برای مثال اگر آب جلوی آفتاب باشد، کم کم دزدیده می شود، یعنی آفتاب آب را بخار کرده و از مقدار آن کم می کند. همین طور انسان احمقی که من ذهنی دارد، کم کم عقل و دین و هشیاری حضور را از شما می دزدد.

-با تشکر:
 تنظیم کننده متن: سمیه
 گوینده: سمیه



خانم پارمیس



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۲۷ گنج حضور، بخش سوم

آمد از حضرت ندا کای مردکار

ای به هر رنجی به ما امیدوار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵

-مردکار: آن که کارها را به نحو احسن انجام دهد؛ ماهر، استاد، حاذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

از طرف خداوند به هر انسانی ندا آمد که ای «مردکار» ای کسی که کارها را به نحو احسن انجام می‌دهی و در هر رنج و دردی به رحمت ما امیدواری و امیدت به جهان و آدم‌های دیگر نیست.

حُسْنِ ظَنِّ است و، امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دم برتر ا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۶

در درون تو یک طلبی از جنس من وجود دارد که عدم‌بین و سکوت‌شنو است، خوب فکر می‌کند و امید خوشی دارد. پس اگر آن ابزار را به کار بگیری، هر لحظه به تو می‌گوید که فضا را تا بی‌نهایت باز کن و از من ذهنی برتر و بالاتر بیا.

گر نخواهی نُکس، پیش این طیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیب

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۷
–نُکس: عود کردن بیماری
–لیب: خردمند، عاقل

ای انسان خردمند، اگر نمی‌خواهی دوباره دچار بیماری من‌ذهنی شوی، هرچیزی که با آن همانیده هستی و سر و عقل من‌ذهنی‌ات را رها کن و در برابر طیبِ زندگی بر زمین بزن. [حتی یک همانیدگی نیز نباید در مرکز تو باقی بماند.]

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴
-ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه که راه خودت را می‌روی و از روی احساس بی‌نیازی به ابیات مولانا توجهی نمی‌کنی،
آگاه باش که هیچ مرضی بدتر از پندار کمال در جان تو وجود ندارد.

گفت مادر: تا جهان بوده‌ست از این
کارافزایان بُدند اندر زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۸-

[به داستانی از مثنوی اشاره می‌کند که اسب‌ها در حال آب خوردن بودند اما تا کره اسب می‌خواست آب بخورد صدای سوت اسب‌بانان او را می‌ترساند و نمی‌توانست آب بخورد.]
مادر کره اسب به او گفت: از زمانی که جهان وجود داشته تا الان از این انسان‌های کارافزا در زمین زندگی می‌کردند.
[به عبارت دیگر هر انسانی که وارد جهان می‌شود به‌طور طبیعی می‌خواهد از آب زندگی بنوشد اما صدای سوت و هیاهوی من‌های ذهنی مانع می‌شود.]

هین تو کار خویش کن ای ارجمند
زود، کایشان ریشِ خود برمی‌کنند

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۹۹
—ریش‌برکندن: تشویشِ بی‌فایده کردن

ای عزیز من، آگاه باش و اجازه نده کسی مزاحم تو شود و حواست را پرت کند، تو کارِ خودت را بکن. به‌زودی خواهی دید آن‌هایی که سوت می‌زنند خودشان را رسوا می‌کنند. به عبارت دیگر، کسانی که روی خود کار می‌کنند، نباید به سروصدای من‌های ذهنی کارافزا که آن‌ها را قضاوت می‌کنند، توجهی کنند بلکه باید به کار روی خود ادامه داده و با فضاگشایی، درمقابل آن‌ها واکنشی نشان ندهند.

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش
 بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸
 -بوک: ای بسا، باشد که

ای انسان، اگر به دلیل وجود پندار کمال و ناموس بدلی من ذهنی، عیبی را در دیگران دیدی و خیال کردی که در تو وجود ندارد، آسوده خاطر نباش، چه بسا روزی همان عیب از تو نیز سرزند. [اگر فضا را باز کنی خواهی دید، آن عیبی که در دیگری شناسایی کردی، در تو هم بوده یا هست.]

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰
-بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

حکم و اراده خداوند، خاصیت فضاگشایی را در ما انسان‌ها قرار داده و گفته: در این لحظه به آن چه ذهنت به تو نشان می‌دهد توجهی نکن و از آن چیزی نخواه، بلکه فقط از طریق فضاگشایی با من صحبت کن.

زهر به پیش او ببر، تا کُندش به از شکر
 قهر به پیش او بَنه، تا کُندش همه رضا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴

زهر من ذهنی و دردهایت را به پیش خداوند ببر تا آن را از شکر هم شیرین تر کند. هم چنین قهر و ستیزه‌ات را نیز پیش او بگذار تا همه آن‌ها را با فضاگشایی تبدیل به شکر و رضا کند.

تو بدان فخر آوری کز ترس و بند
 چاپلوست گشت مردم روز چند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۳

[مولانا خطاب به هاما که به علت تعظیم و چاپلوسی مردم، خودش و شاهش را بسیار والامقام می‌پنداشت می‌گوید:] تو به این می‌نازی و فخر می‌فروشی، که مردم از روی ترس و اسارت، مدتی چاپلوسی تو را کرده‌اند. [درواقع انسان نباید اجازه دهد به دلیل بالا رفتن مقامش، مردم به او تعظیم کنند.]

هر که را مردم سَجودی می کنند
 زهر آندر جان او می آگَند
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۴

مردم در برابر هر کس که تعظیم می کنند و تأیید و توجه نشان می دهند، درواقع دارند زهر به جان او می ریزند.
 [نباید این سجده و تعظیم را به منزله لطف در نظر گرفت. بلکه لطف این است که حواس انسان فقط روی خودش باشد و فضا را در اطراف انسان هایی که ظاهراً احترام می گذارند، باز کرده و به زندگی وصل شود.]

چونکه برگردد از او آن ساجدش
 داند او کان زهر بود و موبدش
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۴۵

زیرا هرگاه کسانی که به او سجده می کردند، از او روی برگردانند، خواهد یافت که همه آن تأیید و توجه ها
 هم چون زهری بوده که به جانش می ریختند و او تحت سلطه و رهبری آن اشخاص قرار داشته است.

گر نه نفس از اندرونِ راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

اگر من ذهنی تو از درونِ راهت را نمی‌زد و تو را به واکنش و انمی‌داشت، من‌های ذهنیِ راهزن به درونت
دسترسی نداشتی و نمی‌توانستند راه تو را بزنند یعنی احوال تو را خراب کرده و از حالتِ حضور خارج کنند.
[تنها زمانی من ذهنی نمی‌تواند از درونِ راهت را بزند که حواست فقط پیش خودت باشد و ناظرِ ذهنت باشی، در
این حالت است که درمقابل رفتار و قضاوت‌های مردم فضاگشایی می‌کنی.]

اختیار آن را نکو باشد که او
مالک خود باشد اندر اتَّقُوا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹
-اتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

قدرت اختیار شایسته کسی است که مالک و ناظر ذهنش باشد و با تقوا و پرهیز از توجه به چیزهای بیرونی،
خودش را از همانیده شدن با آنها حفظ کند.

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار
دور کن آلت، بینداز اختیار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰
-زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اگر واقعاً قدرت حفظ و پرهیز از همانیده شدن را نداری و نمی‌توانی ناظر من‌ذهنی‌ات باشی و جلویش را بگیری،
در این صورت این ابزار اختیار را بینداز، به ابیات مولانا توجه کن و با انسان‌های زنده به حضور مشورت کن.

من غلام آن مس همت پرست
کو به غیرِ کیمیا نآرد شکست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۲

من غلام آن مس یعنی آن من ذهنی‌ای هستم که فضا را باز می‌کند و با تسلیم و پذیرش در برابر امر قضا و کن فکان، همت و اراده الهی را می‌پرستد و تنها در برابر کیمیای فضای گشوده‌شده تعظیم می‌کند.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳

پس تو با دست شکسته، دعا کن یعنی ابزارهای من ذهنی از جمله فکرهای همانیده و هیجانات را از کار بپنداز و براساس من ذهنی فکر و عمل نکن. زیرا فقط در این حالت است که فضل و برکات ایزدی از فضای گشوده‌شده به سوی تو می‌آید و به جانت می‌ریزد.

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی درنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴
-آذر: آتش

اگر ضرورت رهایی از چاه تنگ ذهن و همانیدگی‌ها بر تو روشن شده‌است، پس ای برادر باید بی درنگ در همین لحظه به سوی آتش درد هشیارانه بروی و با فضاگشایی ایرادها و همانیدگی‌هایت را شناسایی کرده و بیندازی.

مکر حق را بین و مکر خود بهل
ای ز مکرش مکر مکاران خجل
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵
-بهل: رها کن، ترک کن

به مکر و تدبیر خداوند که از فضای گشوده‌شده با امر قضا و کن فکان می‌آید توجه کن، همان خداوندی که از تدبیرش، تمام من‌های ذهنی مکار خجل و شرمسار هستند، پس مکر خود، که همان اندیشه تو برحسب همانیدگی‌ها و عقل من‌ذهنی است را رها کن.

چونکه مکرت شد فنایِ مکرِ ربِّ
بر گشایی یک گمینی بوالعجب
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۶
-بوالعجب: هر چیز عجیب و غریب

زیرا در همان لحظه‌ای که مکر من‌ذهنی خودت را فدای تدبیر خداوند کنی، به یک فضای گشوده‌شده
شگفت‌انگیزی دست خواهی یافت.

که کمینه آن کمین باشد بقا
تا ابد اندر عروج و ارتقا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۷
-کمینه: کم‌ترین
-ارتقا: ترقی، به پایه بالاتر رسیدن

که حداقل بهره آن کمین فضای گشوده‌شده این است که مرکز انسان فوراً عدم می‌شود و درمی‌یابد که از جنس نامیرایی و جاودانگی است، پس تا ابد فضای درونش عمیق و عمیق‌تر می‌شود زیرا انتهایی ندارد.

گُوی شو، می گرد بر پهلوی صدق
غُلط غُلطان در خَم چوگانِ عشق
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۵۸

بنابر این تو ای انسان، هم چون گوی گرد شو، یعنی دست و پای من ذهنی و افکار همانیدهات را دور بینداز و با فضاگشایی از مکر و حيله من ذهنی راحت شو تا بتوانی به وسیله چوگانِ فضای گشوده شده، بر پهلوی صداقت و راستی غلط غلطان به سوی زندگی پیش بروی.

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست
کو نجوید، سر، رئیسش آرزوست
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸
-رئیی: ریاست

از این رو راهش تا دیدار خداوند و زنده شدن به او دور است که به جای آن که به دنبال سر و هدایت خداوند باشد، آرزوی ریاست با عقلِ من ذهنی را در سر دارد.

دل را تمام برگن ای جان، ز نیک نامی
تا یک به یک بدانی اسرار را تمامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای جان من اگر می خواهی از تمام اسرار زندگی آگاه شوی به جای آن که بخواهی در میان مردم دیده بشوی و به دنبال تأیید و توجه آنها باشی، باید دلت را از نیک نامی و شهرت پاک کنی، زیرا تنها در آن صورت است که می توانی با فضاگشایی مرکزت را عدم کنی تا اسرار نهفته در فضای گشوده شده برایت آشکار شود.

ای عاشق الهی، ناموس خلق خواهی؟
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶

ای انسانی که عاشق خداوند هستی، آیا ناموس و حیثیت بدلی من ذهنی را در بین مردم می خواهی؟ پس آگاه باش که این ناموس بدلی من ذهنی و پادشاهی، هیچ ارتباطی با زنده شدن به خداوند ندارند و این خواستهات در راه عشق، نشان خامی توست.

عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید
جانی بلند باید، کان حضرتی است سامی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۵۶
-سامی: بلندمرتبه

عاشق حقیقی باید با فضاگشایی‌های پی‌درپی در راه زنده شدن به خدا، هم‌چون قند شیرین بوده و بی‌چون و چند
از جنس زندگی و شادی بی‌سبب باشد. هم‌چنین جان او باید در اعماقِ زندگی ریشه داشته‌باشد تا بتواند بلند و
پایدار باشد زیرا که آن هشیاری قائم به ذات، بارگاهی ست بلندمرتبه.

جانور فربه شود، لیک از علف
آدمی فربه ز عزّت و شرف
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۰

جانور که نماد من‌ذهنی است از خوردن علفِ همانیدگی‌ها چاق می‌شود و انسان نیز از راه عزت و شرفِ فضای
گشوده‌شده جان می‌گیرد و قوی می‌شود.

آدمی فربه شود، از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۱

آدمی فضا را می‌گشاید و با شنیدن پیغامِ زندگی از فضای گشوده‌شده، قدرتمند می‌شود، اما حیوان از طریق
خوردن و نوشیدن.

از هر جهتی تو را بلا داد
تا باز کشد به بی جهات
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸
-بی جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

ای انسان، از هر جهتی که رفتی، با هر فکری همانیده شدی و از آن خوش بختی خواستی، به درد و بلا ختم شد و زندگی، تو را سرنگون کرد چرا که می خواهد تو را به بی جهات که همان فضای گشوده شده است، بکشاند.

زخم کاید بر منی آید همه
تا تو می رنجی منی داری هنوز
-عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۴۱۳

اگر زخمی بر جانت می آید همه اش به این خاطر است که تو هنوز به عنوان من ذهنی بلند می شوی. تا زمانی که تو می رنجی یعنی هنوز این من را نگه داشته ای و از دیگران توقع داری و خوش بختی را به انسان ها وصل کرده ای.

هر که او بی سر بجنبد، دُم بُود
جنبشش چون جنبشِ کژدم بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰

هر کس بدون «سر» و خرد زندگی حرکتی کند، حرکتش هم چون حرکت دُم، بی ارزش است. درواقع جنبش و حرکت او درست مانند عقرب خطرناک است.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک
پیشه او خستن اجسام پاک
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱
-خستن: آزدن، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

عقرب کج حرکت می کند، در تاریکی نمی بیند و زشت و زهردار است، کار او نیش زدن اجسام پاک است. درست مانند من ذهنی که در تاریکی ذهن نمی بیند و دائماً در حال ضرر زدن است. کار او پخش درد و نیش زدن انسان هایی هم چون مولانا است که به حضور رسیده اند یا دارند روی خودشان کار می کنند.

سَر بکوب آن را که سرّش این بود
خُلُق و خوی مستمرّش این بود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۲

پس سر هر من ذهنی که ذاتش این گونه است را بکوب و آن را از بین ببر زیرا سرّش این ست که سرنگون شود.
خلق و خوی همیشگی این عقرب من ذهنی این است که همه را نیش بزند، به خصوص کسانی را که از جنس حضور هستند.

خود صلاح اوست آن سر کوفتن
تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۳

اگر سر عقرب من ذهنی را بکوبی و جانش را بگیری به صلاح اوست، زیرا جان کوچک من ذهنی که می خواهد با پندار کمال آن را بزرگ جلوه کند، از این تن شومش می رهد و از جنس بی نهایت خداوند می شود.

گفت حق که بندگان جفت عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

خداوند فرموده‌است آن بندگان از کمک من برخوردار می‌شوند که روی زمین به آهستگی و نرمش راه بروند و همواره در حال تسلیم و فضاگشایی باشند.

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵

به‌طور مثال انسان پابرهنه چگونه در خارزار می‌رود؟ قطعاً با فضاگشایی و تأمل می‌ایستد و از طریق فضای گشوده‌شده نگاه می‌کند در این حالت تا آن‌جا که مقدور است پرهیز کرده و فقط از طریق زندگی فکر و عمل می‌کند.

تو صاحب‌نفسی ای غافل میان خاک خون می‌خور
که صاحب‌دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد
—عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۲۶۴

ای انسان غافل، تو صاحب‌نفس هستی و باید در میان این همانیدگی‌ها خون دل بخوری و درد هشیارانه بکشی.
انسان صاحب‌دل که با فضای گشوده‌شده زندگی می‌کند حتی اگر زهر بخورد و اتفاق بدی برایش بیفتد، با
تسلیم و فضاگشایی آن اتفاق برایش هم‌چون عسل شیرین می‌شود.

— با تشکر:
تنظیم‌کننده متن: پارمیس
گوینده: پارمیس



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com